

مکتب خوارزمشاهی - حوزة - مکتب خوارزمشاهي

داستانی از ماجراهای تن تن و میلو

معبد خورشید

مکتب خوارزمشاهي - حوزة - مکتب خوارزمشاهي



انتشارات پونیو و سال

هرزه

داستانی از ماجراهای تن تن و میلو

معبد خورشید



انتشارات یونیورسال

معبد خورشید



آقایون. اگه درست فهمیده باشم، موضوع اینه که دوست شما تورنسل رو رپوده‌اند و شما دلایلی در دست دارید که اون تو کشتی پاشاکاماکه، و ممکنه امروز فردا اینجا برسه. اینطور نیست؟

کاملاً درسته.

هادوک کاپیتان دریا نورد، و تن تن خبرنگاره. آه آه، پلیس سنت قازر ورودشون رو بمن اطلاع داده... بذارید بیان تو...!

کالگو در دفتر رئیس پلیس...

اونجا رو، یه سرخ پوست داده فرار میکنه... انکار جاسوس بود و به حرفهای ما گوش می‌داد

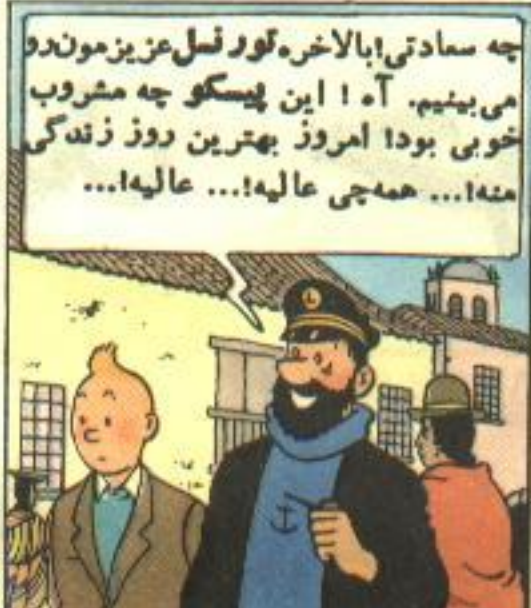
بسیار خوب آقایون! به محض اینکه پاشاکاماکه اینجا برسه، بازرسش می‌کنیم. اگه دوست شمارو پیدا کردیم فوری بشما تحویلش می‌دیم. حالا دیگه حرفی نداریم جز اینکه...

بهره دیگه به این موضوع فکر نکنیم. اجازه بدین یه کیلاس از این پیسکوی فوق‌العاده بشما بدم که سلامتی دوستون تورنسل بخوریم، این بهترین لیکور کشور ماست.

هیچ مهم نیست، ما که حرفهای محرمانه‌ای نمی‌زدیم.

حتماً اشتباه میکنی... نه، نه، خوب دیدم، یه سرخ پوست از پشت زرده‌ها مواظب ما بود...، پشت درختها ناپدید شد...

۱ - به هفت گوی کریستال رجوع شود.



روز بعد...

در ریستگ



هتل کریستوبال کولون
بوئو... خیلی خوب...



خوب دیگه کاپیتان عیب نداره، این چه قیافه‌ایه
گرفتی! خودت حالا میگفتی، همه چی عالیه،
چون بالاخره آقای تورنسل رو پیدا می‌کنیم.



من... من... نه اشتباه نمی‌کنم...
خوب اونجارو نگاه کن...

دوپونت و دوپونتا...
اینا دیگه اومدن اینجا چه
کار کنن؟



چند دقیقه بعد...

اینهم رئیس پلیس و همکارانش که کنار
اسکله ایستادن...



الو... بله خودمم... آره! سلام آقای رئیس
پلیس... چی!... پاشاکاماک دیدم میشه!...
بسیار خوب... بله در جایگاه شماره ۲۴...
همین الان می‌آیم. خدا حافظ...



این پاشاکاماک کجاست؟

اونجا، طرف چپ
اون قایقی که دودکش
قرمز داره...



چه تصادفی باعث شد که...

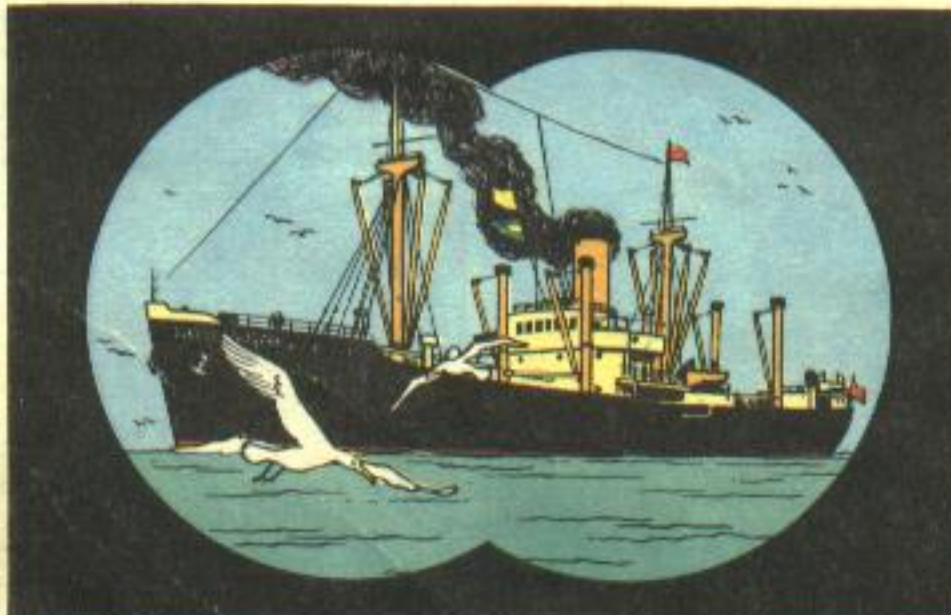
تصادف باعث اومدنشون نشده. پلیس سنت فارز
اونارو فرستاده که بیا کمک کنن دوستونرو پیدا
کنیم...



آقایون، اینهم دوستانی که شما صحبتتونرو
می‌کردین...



لعنت بر شیطان!...



آره! درسته،
می‌بینمش... خودشه...
پاشاکاماک... تورنسل
بیچاره باید اون تو
باشه!...





قایق مأمورین بهداشتی داره
مییره بطرف پاشاکاماک...



تف به این شانس! مارو بگوکه
واسه بازرسی باید بریم تو کشتی...
تا مأمورین بهداشتی اجازه
ندن، هیچکسی نمیداره بری
تو کشتی.



ای وای! پاشاکاماک پرچم زرد و
پرچم مثلث زرد و آبی زده،
مقصودش اینه که بیماری واگیر
تو کشتی دیده شده!



باید منتظر نتیجه این بازرسی باشیم...



تلقاب



راستی کاپیتان مرغ دریائی چه جور جونوریه؟!
مرغ دریائی؟! خوب چه جوری
بگم!...



کاپیتان!... کاپیتان!...
پاشاکاماک پرچمهای
دیگه ای بالا برده!



تلقاب



خیال می کنی خیلی خنده داره؟!
کلام نوی نو بود!... خیلی
خوشت اومده! هان؟!...



مرغ دریائی؟! خوب همینه دیگه!

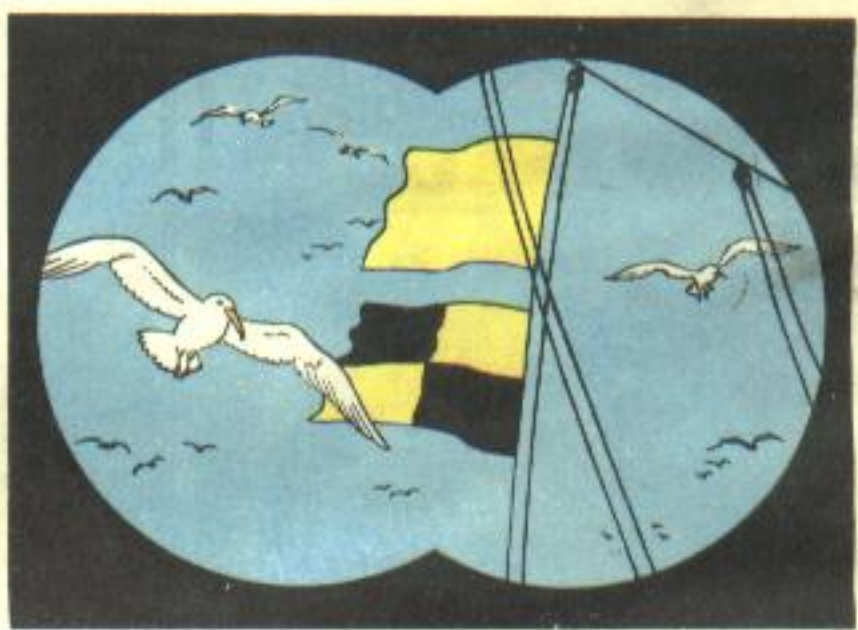


واسه جشن تولد ناخداست؟

جشن تولد؟ قرنطینه، آدم نادون، مفومش اینه که به خاطر بیماری واگیرمدتی هیچکس نباید به کشتی نزدیک بشه!



لعنت خدا بر شیطون! علامت قرنطینه است!...



شنیدین؟ واسه شما متأسفم، باید حوصله کنین...

بله، درسته... اما بگین بیینم این دکتر سرخ پوست نیست؟



چی شده دکتر؟ تو کشتی دو نفر طاعون دارن!... دستور سه هفته قرنطینه دادم!...



قایق داره بر میگردد...



واسه اینکه من امشب میرم توی پاشاکاماک!

امشب! تو!... پس طاعون چی!... طاعون رو فراموش کردی؟



لازم نیست سه هفته صبر کنیم!... همین امشب موضوع رو می فهمیم!

چطور! همین امشب!...



چند لحظه بعد...

سه هفته!... لعنت بر شیطون!... سه هفته بی اینکه بدنیم تورنسل تو این کشتی لعنتی هست یا نه!...



اهل کی شو آست... چی شده دیگه؟

اره! هیچی... همینطوری پرسیدم...



شب...



اما، لعنت خدا بر شیطون! پس اون دکتره چی می گفت که...

دکتره به سرخ پوسته کاپیتان!... از اهالی کی شو آ!... این موضوع چیزی رو به خاطرت نمیاره!...



کاپیتان، سر هرچی که بنحوای شرط می بندم که حال همه کسانی که تو پاشاکاماک هستن مثل من و تو خوبه!

خوب متوجه شدی! آگه تا دوساعت دیگه
برنگشتم، به پلیس خبر بده... خداحافظ
کاپیتان... میلو، تو هم آرام باش...

موفق باشی پسرم...



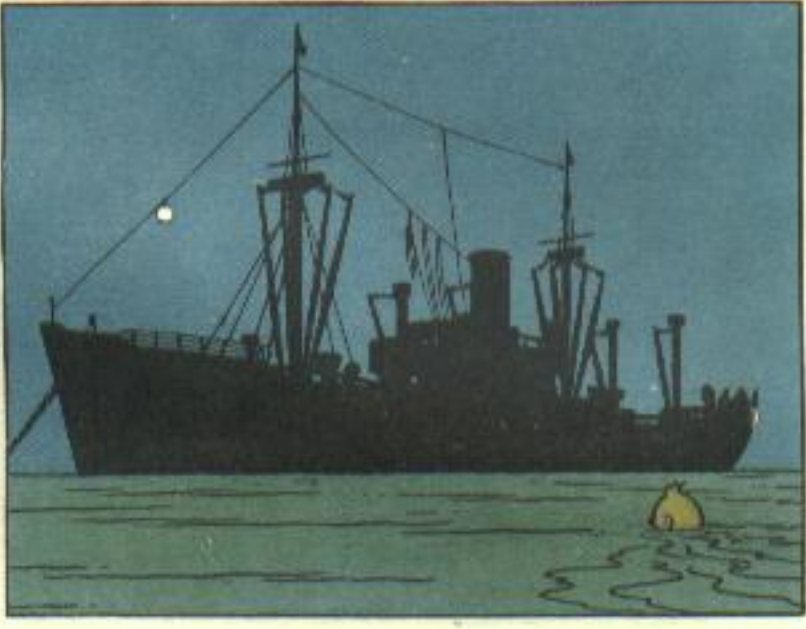
کوسه! ... این وقت شب اونا هم مثل
همه خوابن...

هر طور میلته! ...



همینجا باستیم... آگه جلوتر بریم، ممکنه
مارو ببینن...

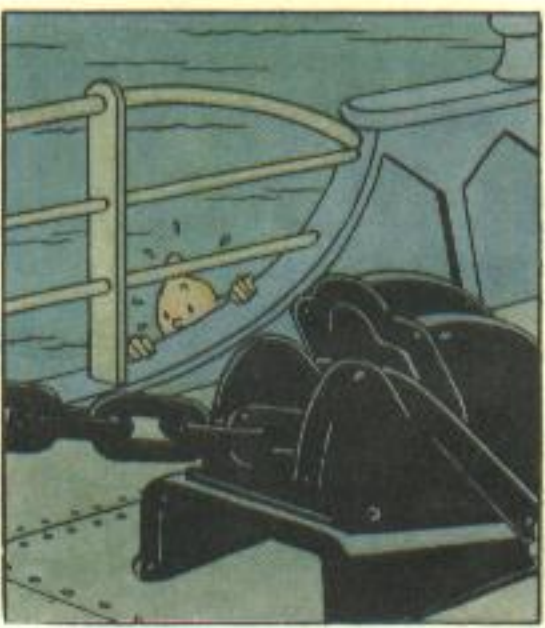
خوب، باشه... هنوز سر تصمیمت
هستی! ... یادت باشه که بهت گفتم
اینجا کوسه زیاده...



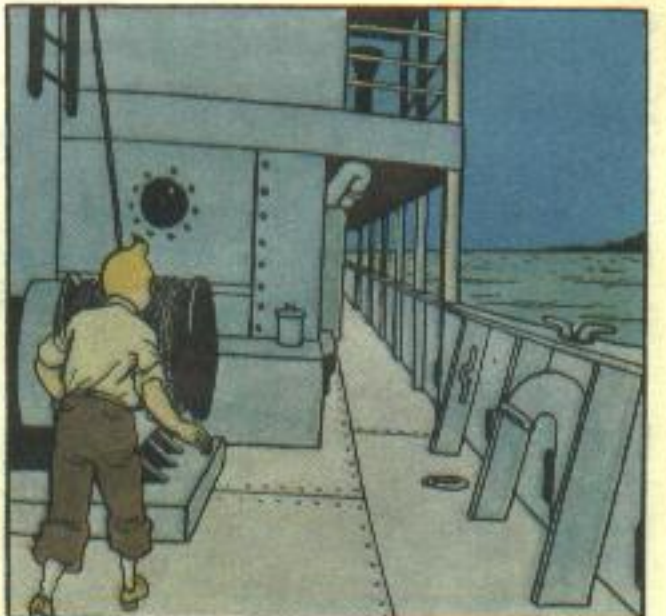
لعنت خدا بر شیطون! ... عجب پسریه!



کار اصلی هنوز مونده ...



چه خبره؟
هان! ...







بله، درسته، دستبند
راسگارا کاپاک! ...



دستبند مومهای!!!



عجبا! این دیگه چیه! ... به مع
دستش چی بسته!



بفایده است! حتماً
مواد مخدر بهش دادن!



آونزو! ...



این مرد به مقدسات ما توهین
کرده. دستبند مقدس «اینگار» رو
ورداشته، اون باید بمیره! ...
راجع به تو هنوز تصمیم
نگرفتم، بهر حال فعلاً
زندانی من
هستی ...



با این بیچاره چکار
می خواهی بکنی!



تو ... تو چی کیتو هستی!

بله، چی کیتو هستم ...



دای! یکی دیگه! ...



آهای! ... ایست! ...!



?



پسره مسخره! بالآخره
حسابتو می رسم!



باید هرچه زودتر
بهرم تو دریا! ...



... بهتون میرسم و کاری می‌کنم که تا عمر دارین یادتون نره!



آتش به چون گرفته‌ها... بی‌سروپاها... چندتا دیگه پارو که بزنی...



لعنت بر شیطان!... دزدا دارن کن‌کن رو می‌کشن!



بالاخره ساکت میشی یا نه، حیوون مضحك!

عو عو
عو عو



لعنت بر شیطان!...

عو عو
عو عو



؟



برگردیم به خشکی! باید زود کمک بخوایم!



تورنسل تو کشتی است، کاپیتان. اونو دیدم. خیال دارن بکشش، چون میکن با برداشتن دستبند مقدس «ایننگا» به مقدساتشون توهین کرده!



زودبیا بالا... زخمی که نشدی پسر؟

نه، حتی خراشی هم در نداشتم... زود حرکت کنیم...



آه! اونم کن‌کن!

عو عو!



بالاخره به باجه تلفن پیدا شده!



هیچ خبری نیست... یا ممکنه بعد از اتفاقی که افتاد... اوه! به قایق به آب انداختن! کلشکی کاپیتان هرچی زودتر با پلیسها سر برسن!...



باید خوب گوش بزنگ باشیم...

... و با دو گوش!



زود برو به شهر و به پلیس خبر بده... من اینجا می‌مونم ببینم چه اتفاقی می‌افته...



بهت که گفتم، موضوع خیلی خیلی... الو... الو... آه! آتش بچون گرفته مسخره، گوش را گذاشت!



فوری یا غیر فوری فرق نمیکنه... آقای رئیس پلیس رو نمیشه ساعت چهار صبح بیدار کرد!



خودم میدونم که خوابه، لعنت بر شیطان!... معلومه که این ساعت باید خواب باشه، می‌خوام که بیدارش کنی... بهش بگو کار خیلی خیلی فوری دارم!



الو... بله... پلیس!... چی... می‌خواهی با آقای رئیس پلیس صحبت کنی... میدونی ساعت چنده... حتماً عقلتو از دست دادی!... الان آقای رئیس خوابه...





بیاین اینجا، جای پاشو پیدا کردم ...!



مثل پیدا کردن په سوزنه توی پارکاه... از اونم بالاتر، مثل پیدا کردن په کوزن تو په بار ساهه ...!



ببخودی زحمت نکشیم. اون ناپدید شده. بهتره زمین رو بگردیم وهرچه زودتر جای پاشو پیدا کنیم ...



آهای گن گن ...! گن گن ...! گن گن ...!



رد اینجا کم میشه... اما مهم نیست، میشه حدس زد از کدام طرف رفتن ...!



ادامه بدیم... ردشوندو بدست آوردیم ...!



جای پاهای دیگه ای هم هست... نگاه کنین، چند نفر بودن... جای پای اسب هم هست... نه جای پای «لاما» است... روی شن ها هم رد پا دیده میشه...



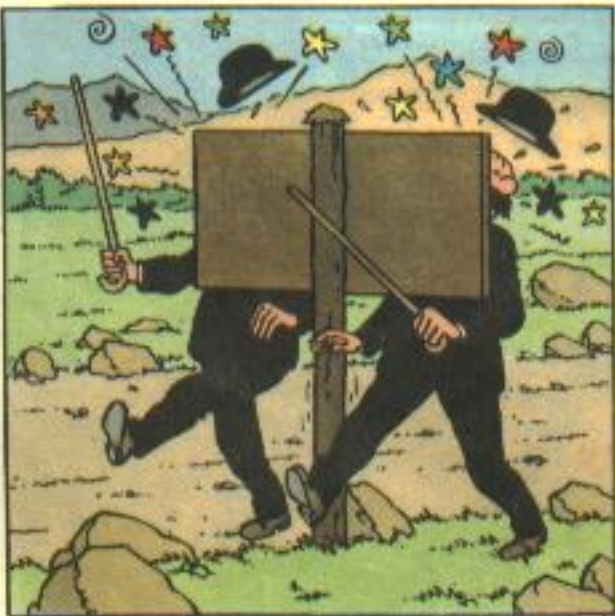
شما دونفر باهم برین، منم تنها میرم... بالاخره معلوم میشه کی زودتر گن گن رو پیدا می کند... خدا حافظ ...! و چشماتونو خوب باز کنین ...!



پیشنهاد عاقلانه ایه ...! ما سه نفریم، نصف ما میشه یکنفر ونیم...! عجیبه! اما مثل اینکه حق باشماست...! حالا چکار کنیم؟! ...!



ببخشیدا... یعنی ممکن نیست کلک زده باشن؟! یا اینکه از راه دیگه ای رفته باشن?...! چرا ممکنه. بنا براین من پیشنهاد می کنم نصفمون از په طرف بریم، نصف دیگمون از طرف دیگه...!



خاطر جمع باشین چشمامون بازه ...! از اونم بالاتر ما...!



چرا، چرا، و خوب هم میشناسمش!

؟



ببینم کوچولو، یه پسر جوان سفید پوستدو ندیدی که یه سگ سفید همراش باشه؟...



چند ساعت بعد...



وقتی به بازار سافناکلارا رسیدیم باعجله این قبا و کلاه رو خریدم. اینطوری تونستم موقعی که تو ایستگاه راه آهن بلیط می خریدن بهشون نزدیک بشم. اذنا برای ژوگا بلیط خریدن...

چه بلائی سر تورسل آوردن؟...



کمی بعد از رفتن تو، تورسل رو به خشکی آوردن. همدستاشون که تواساحل بودن رفیق مارو روی په لاما گذاشتن و براه افتادن. منم ازدور تمقیبشون کردم و مواظب بودم که متو نبینن.



گن کن ... ای حقه بازا خوب منو گول زدی! ... اصلا تورو نشناختم... چرا این لباس پوشیدی؟ ...

حالا واست توضیح میدم...



راستی تو چرا تنها برگشتی؟ ... پس پلیس چی شد؟ ...

جناب رئیس خواب بودن... دوپونها هم دارن دنبالت می گردن...



لعنت خدا بر شیطان! ... این لعنتی ها تورسل بیچاره مون رو بردن! ... عیب نداره، با ترن بعدی میریم دنبالشون...

البته! ... ولی متأسفانه تا دوزخ دیکه از ترن خیری نیست...



حتماً بهش مواد مخدر داده بودن، چون خیلی مطیع دنبالشون می رفت... انکار داشت تو خواب راه میرفت... بعدش ترن راه افتاد، اما متأسفانه بدون من! ... چون به اندازه کافی پول برای خرید بلیط نداشتم دیکه برگشتم تا تورو پیدا کنم...



دو روز بعد...

جای ما توترن آخریه، مگه نه؟

بله، سینیور...





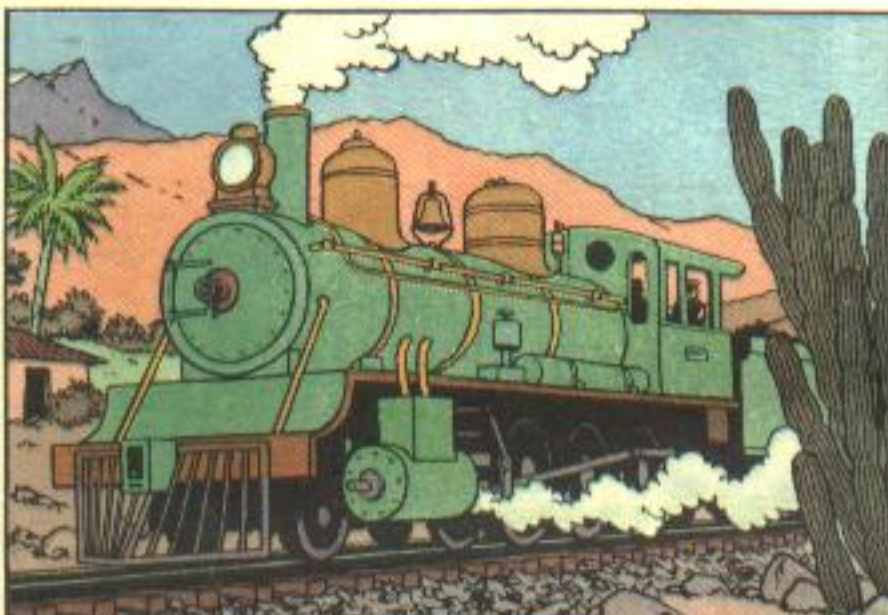
نیم ساعت بعد...



اما آخه... کاری که از من می خوان غیرممکنه... من نمیتونم...
اطاعت کن... خودت که خوب میدونی که از دستورات سرهنگ کتی چه بلای سرت میاد...



خوشبختانه بموقع رسیدیم وگرنه دیگه ترن جانداشت.



سفر بخیر سینیورها...!



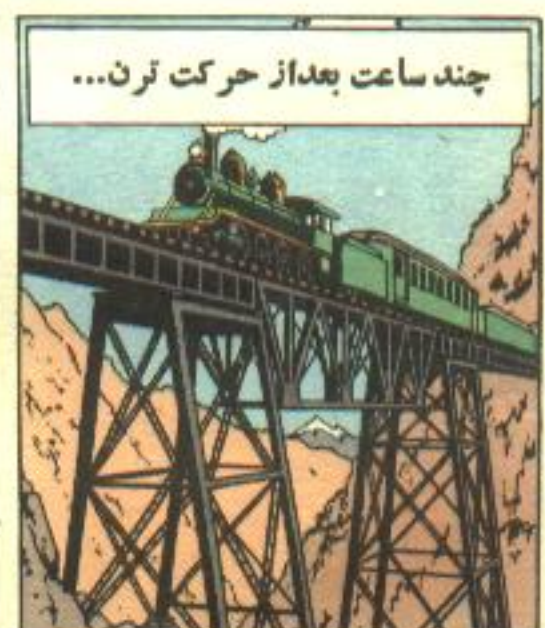
بالاخر حرکت کردیم... ولی خیلی عجیبه... از اینهمه آدمی که تو ایستگاه بود یک نفر هم سوار کوپه ما نشد...



خنده داره... هیچکس تو واگن ما نیست...



مذرت می خوام، زود برمی گردم...



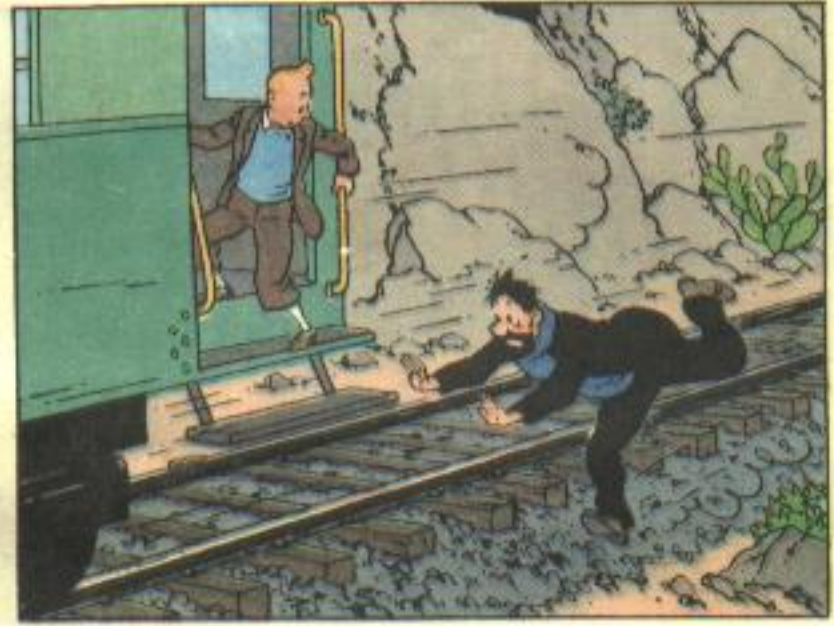
چند ساعت بعد از حرکت ترن...



عجبا آهسته شد... حتما داریم به یه ایستگاه می رسیم...



آره خیلی عجیبه... موقعی که نبود نگاه کن به این جزوه راهنما انداختم... هیچ میدونی که تو این سفر مسافتی نزدیک به ۱۰۸ کیلومتر را در ارتفاع ۱۵۸۶۵ پامی می کنیم، و این مرتفع ترین جاده دنیاست؟!
جای تعجب نیست، از وقتی سوار شدیم همه اش داریم سر بالایی می ریم...





ترمز خطر!... هیچ بفکرش نبودم!



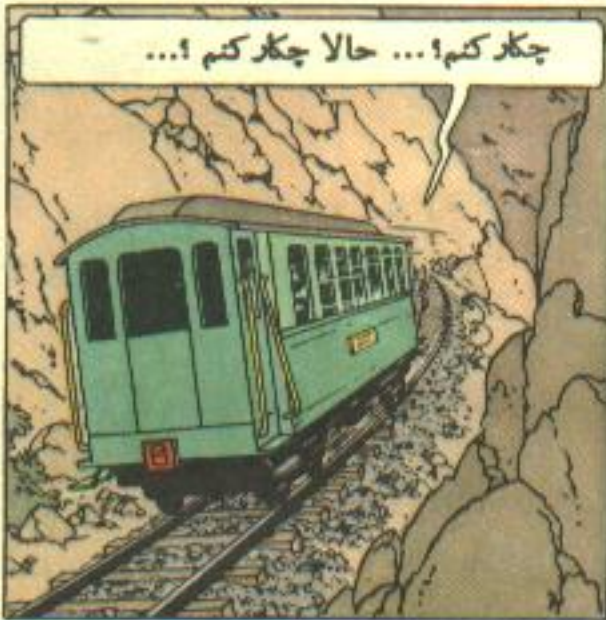
دیگه دیر شده... حالا اگه
بهرم حتماً کشته میشم!



بزن بریم!



همینو کسر داشتیم، گرفته خوابیده!



چکار کنم!... حالا چکار کنم!...



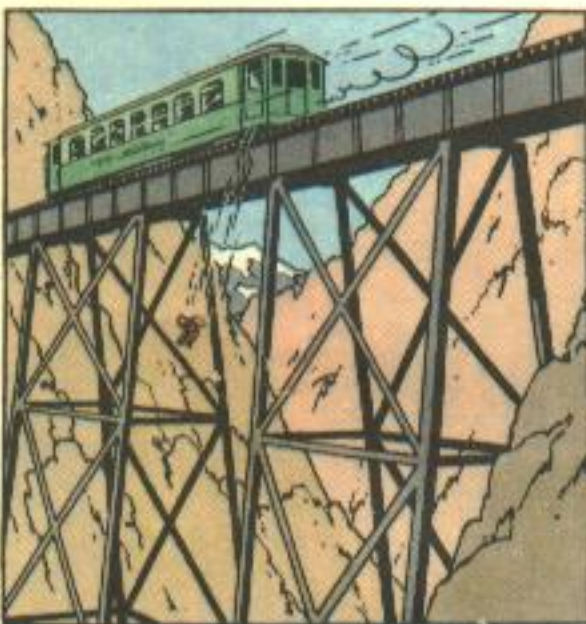
خرابکاری کردن!... حالا می فهمم!



!!!



این دیگه آخرین شانس
ماست!



مواظب باش!... حالا وقتشه!

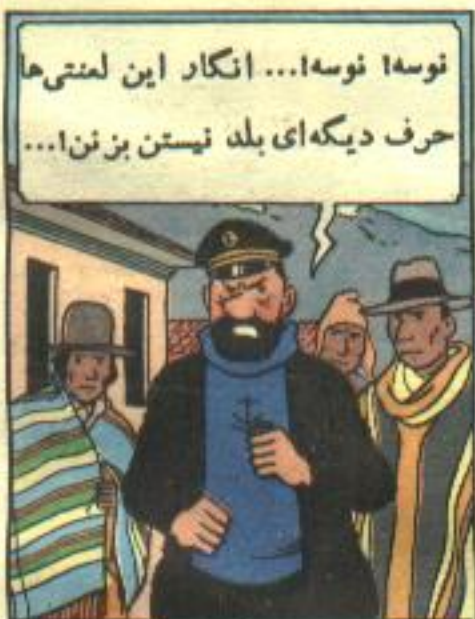


یه پل... پائینش هم آبه... میلوی عزیز، دیگه
جای تردید نیست...









نوسه! نوسه!... انکار این لعنتی‌ها
حرف دیگه‌ای بلد نیستن بزفن!...



اونو ندید؟!...

نوسه!



کوتاه... ریشو...
عینک... شما اونو
ندید؟!...

نوسه!



یه مرد کوتاه با ریش و عینک،
شما اونو ندید؟!...

نوسه!



باید ازین پسره پرتقال فروش
هم سؤال کنم...

... آره، اونم
بخت می‌گه
«نوسه»...



در همین لحظات...
نوسه! نوسه!... چیز
دیگه‌ای نمیکن
ولی چیزائی می‌درفن...
آخه از چی می‌ترسن؟



نوسه!



به من عاجز کمک کن سینیور...
؟



هاها!
هاها!
هاها!



نیکا... زورینو داره میاد... هیچی نکو، حالا
کلی می‌خندیم!...



مردم آزار!



دنبال چیزی میگردی کوچولو!...

آآآ



هاها!
هاها!
هاها!



اصلا بتو چه ربطی داره؟
صبر کن، پلنگو، صبر کن... حالا
خودم حساب این آقا زاده رو
می رسم!...



؟



خجالت نمیکنی با این هیکل کننده،
سربسریه بچه میداری!...



این دفعه دیگه ردخور نداره!



پسره فضول، اینم یکی دیگه!...

مواظب دیوار
باش!...



ای لعنتی خیال کردی!...
بگیر!...



بگیر که اومد!...



آآآیییی!

!



وای یی!

خیلی متأسفم... من...



آهای!... سینیورا... تو دایساد
سینیورا... تو گوش داد به من...



با همه اینا، باز نفهمیدم
بیچاره تور نسل رو کجا
بردن.



میلوا... بیا اینجا
میلوا... دیگه کافیه.



آ...خ...خ!

عو عوا
عو عوا



خیلی جالبه! به راهنما که از آسمون رسیده!



من دانست آقای که تو دنبالش گشت کجا... تو اسلحه خرید و فردا صبح زود اومد به پل اینکا... من تورو برد... فهمید؟... پل اینکا، صبح زود... تو حالا رفت، زودا...!



اینطرف نگاه نکرد... تو بند کفش بست...



من اندرز خوب بتو داد... تو نباید رفت دنبال دوستت، وگرنه تو خیلی خطر دیدی...

شما از کجا میدونین؟...



من دید تو چطور از سرخ پوست کوچولو دفاع کردی... تو آدم خوب... خیلی پر دل و جرأت...

اوه... بله... شما کی هستید؟



گوش کن سینیور...

؟

؟



نکنه په دام باشه؟



!



په مدال کوچک... اصلا این چی هست؟...



من خیلی متأسف برای تو... اما چون بهر حال تو خواست رفت، تو برداشت این... خیلی خوب چیز... خطر دفع کرد...



من خیلی چیز دانست سینیور... تو یاد هست حادثه واکن؟... تو داشت خیلی شانس اون دفعه... اما تو همیشه نداشت شانس... تو گوش کرد من... تو نرفت...

از نصیحت شما خیلی ممنونم، ولی بالاخره باید دوستم رو نجات بدم.



زود سینیورها... شما زود آمد! مواظب باش! احتیاط رو از دست نده...!



هیس... هیس!...

!

!



صبح روز بعد...

لعنت خدا بر شیطان! پس اونی که قراره مارو ببره کجاست؟



اونطرف پل تو منتظر من بود...
من فوری برگشت...



پس این تو بودی که...
بله، من بود دیروز از پشت
دیوار با تو حرف زد... اگه
سرخ پوستا دید من با تو
حرف زد، من را فوری کشت.
تو حالا آمد...



همونه... همون فروشنده پرتقاله که جریانشو
دیروز واست گفتم...



یعنی... من با این فواره‌های متحرک
لعنتی همسفر بشم...؟
لاما خیلی آرام، سنیور... تو نباید
ترس داشت...



لعنت بر شیطان، باز هم لاما!...
اینها بار برای ما برد، سنیورها...
راه خیلی طولانی!



کجا داره اینطوری میدو...؟
نمیدونم، از من خواسته
چند لحظه منتظرش بمونم...



اینطوری... می بینی...؟



ترس...؟ من...؟ اونم از یه شتر
قلابی که حتی کوهانم نداره...؟ کافیه
که فقط یه بار تو تخم چشمشون
نگاه کنم، تا اونا واسه همیشه از
اطاعت کنن!...



کنافت بدبخت!...
تو نباید اونو زد
سنیور!...



آخ ریشم!...

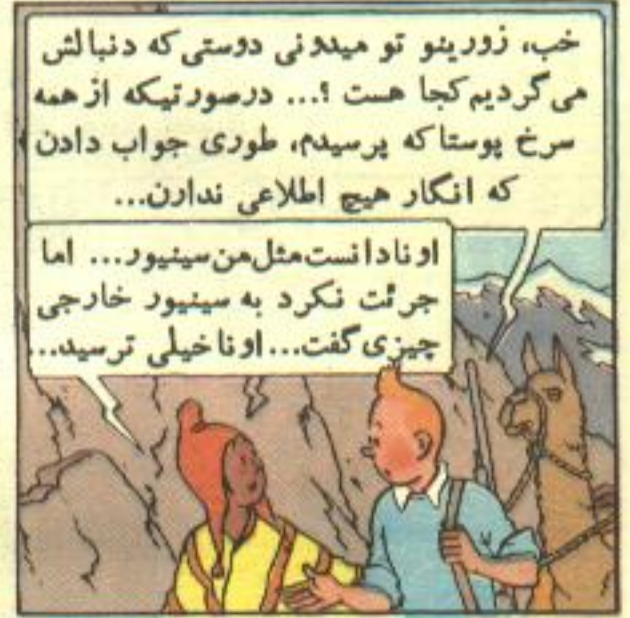


بریم دیکه، خیلی وقت همد دادیم!...
راستی اسمت چیه!...

زورینو، سینیور...

وقتی لاما شد عصبانی...

می دونم، می دونم... لعنت
بر شیطان!... هر وقت این
حیوون عصبانی شد اینطوری
کرد!...



اینکا... اینکا... مکه این روزها هنوز اینکا
وجود داره؟!... باور کردنی نیست...

سفید پوست ندانست سینیور.
فقط تو حالا فهمیدی...

از کی میترسن!...

از اینکا، سینیور... انتقام اینکا
همیشه وحشتناک... وقتی سرخ
پوست گفت چیزی که سفید پوست
نباید دانست...

خب، زورینو تو میدونی دوستی که دنبالش
می گردیم کجا هست؟!... در صورتیکه از همه
سرخ پوستا که پرسیدم، طوری جواب دادن
که انگار هیچ اطلاعی ندارند...

اونادانست مثل من سینیور... اما
جرئت نکرد به سینیور خارجی
چیزی گفت... اوناخلی ترسید...



هنگام شب...

اون شولپاست سینیور، گور قدیمی اینکا.
شب اینجا ماند و رفت فردا صبح...

البته بوسیله تو... اما بگو بینم
زورینو، مکه تو از اینکا نمیترسی!...

من وقتی تنها، ترسیده
با تو من نترسید...



شب بخیر زورینو!

شب بخیر
سینیور تنگنا!

مواظب باش کاپیتان... یادت نره منو
بیدار کنی...

خاطرت جمع باشه پسر!...
دوتائی راحت بنخوابید...

اول من کشیک می دم... بعد،
حوالی نصف شب تورو
بیدار می کنم و تو کشیک
بده...

باشه.



پردانه شکار!... چگونه جرئت می کنی
بمن بی حرمتی کنی... الان آتش آسمانی
ترا خاکستر خواهد کرد!...



بخشید آقای اینکا، شما
پردانه شکار دارین؟



اشتباه نمیکنم، اینا
کلهای اینکا هستند...



کاپیتان!...
کاپیتان!...
زورینو!...



پس چرا منو بیدار نکردن...؟
کاپیتان... بلائی سرش نیومده
باشه...؟



خدای بزرگ چه کابوسی... این
اشمه آفتاب بود که... اما، راستی...!



کلاه زورینو، تنها چیزی
که جامونده همینه...



عجب! تفنگم ناپدید شده!



نباید احتیاطرو از دست داد،
باید تفنگرو وردارم!



...اورینو!
...اورینو!
انعکاس صدای من... چه اتفاقی
واسشون افتاده...؟
حتماً رفتن
صبحانه
بخورن!...



!!!



بر؟ بینم چی پیدا کرده؟

عو عو!
عو عو!



؟

عو عو!
عو عو!
عو عو!



لعنت بر شیطان...
من... من...



؟



تورو به خدا حرف بزن
کاپیتان...
تورو به همون خدا، اول
اینارو باز کن که دارم
دیورنه میشم!



چرا همچین شدی؟ یه
تیکه اش جاموند.

مواظب باش!



ساعتهاست که این خزنده داره روپشتم راه می ره!

یه مارمولک!



هورا! گرفتمش!



عو عو!
عو عو!



عو عو!
عو عو!



لعنت خدا بر شیطان، حالا چکار کنیم؟

اول باید زورینورو پیدا کنیم و از
دست دزدها نجاتش بدیم.



ناپدیده شده کاپیتان، لاماه، اسپامون،
و از همه بدتر تفنگهامونم نیست!

تفنگهامون؟!... ای داد بیداد!...
راهنما!... دزدا!... اگه دستم
بهشون برسه...



بالاخره بمن میگی چی شده؟!...

خوب بله، حدود نصف شب بود. برای اینکه
گرم بشه داشتم راه می رفتم که ناگهان به سیاهی
مقابلم ظاهر شد. فرصت نشد حتی کوچکتترین
حرکتی بکنم... بنگ! یه ضربه محکم خورد تو
سرم... وقتی بهوش اومدم دیدم بسته بندی شده
اون گوشه افتادم، همانطوری که منو پیدا
کردی. اون مارمولک آتیش بجون گرفته هم
رفت توی تنم... راستی زورینورو کجاست؟



چقدر دیگه بریم بابا،
خسته شدم!



بیا کاپیتان! ... دنبالش بریم!

عوا عوا



میلو، ایندفعه دیگه نوبت توست
که مارو نجات بدی... این کلاه
زورینوست... سعی کن پیداش
کنی! ... بگرد! ...



میلو! ... بیا اینجا
میلو!



اگه از صخره‌ها بریم پائین،
میتونیم بهشون برسیم... میلو،
تو همینجا بمون... بیا بریم
کاپیتان!

استخوانمون خورد
میشه، اطمینان دارم!



جاده از اینجاست... اونا درست از
زیر جایی که ما هستیم رد خواهند شد...



دو ساعت بعد...

ایست! ...
اوناهاشن! ...



بموقع رسیدیم! ... اوناهاشن! ... مواظب باش! ...
سروصدانکن...



از یه طرف دیگه بیا کاپیتان،
این راه خیلی خطرناکه.





اونجا چه خبره...؟



آخریشون هم
داره میاد... بقیه
دیده نمیشن...
نباید تردید کرد...



وای افتاده...
انشالله که... نه
چیزیش نشده...
داره پا میشه...
گرفتنش!



و وانگهی... راستی حالا چرا بهتون نکم، شما که
اینقدر دلتون می‌خواد بدوین، پس برگردین،
دوست من پشت سر شماست!



تو دانست... باید گفت اون کجا، و گرنه
تو مرد...
من بهت می‌گم خفه...
خفه... و باز هم خفه...
و...



باید گفت دوستت کجا...؟
تن تن کجا...؟
نوسه...!



پس، از اینکه دوباره می‌بینمت خوشحالم...



کاپیتان، اول اسلحه اینو بگیر...
آره خوب شد... حالا زورینو
رو باز کن... من مواظبشون
هستم...!



دستها بالا... بسیار خوب!



مواظب باش!



عالیه... خیلی خوبه...
راه بیفتیم...!



درست شد...!



هوررا!



گفتم زودتر!...
ما عجله‌ای نداشت...



حالا بهتره راهتونو ادامه بدین...
بجنبین!... هر کی بخواد بایسته
یا برگرده مثل یه خرگوش
می‌کشمش... شیرفهم شد؟!... خوب
دیگه راه بیفتین... رفیقتون رو
هم که داره بهوش میاد با خودتون
بیرین...



عجله کن کاپیتان! برو پشت سرم... شماها بهتره آروم بگیرین!...



میلورو اون بالا گذاشتیم،
نمیتونست دنبالمون بیاد...
می‌بینیش!...
سلام میلو!...



می‌بینی زورینو؟ ما
تورو فراموش
نکردیم...
معلومه، تو من
نجات داد...



فکر کنم ایندفعه دیگه فهمیدن... میتونم
برگردم پیش دوستام...



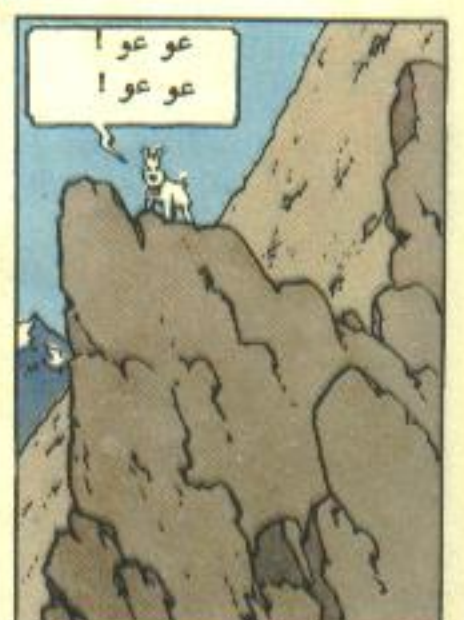
اوه! یه عقاب...
!



این بالا چقدر
خوبه، همه چی رو
می‌بینم!



عو عو!
عو عو!



عو عو!
عو عو!



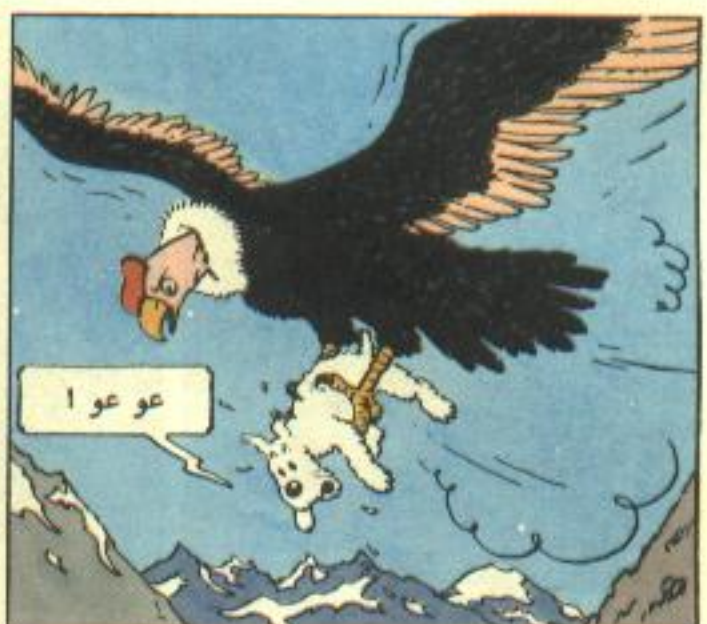
عو عو!

میلوا میلوا!



لعنت بر شیطان!

حالا چکار کنم خدای من، چکار کنم؟... جرئت نمی‌کنم تیر اندازی کنم...



عو عو!



حالا باید عجله کنم، طناب و شال گردن بده برم به کمک میلوا...

با بادش کن همیشه تا اونجا رفت!



هورا!



می‌بینیش؟... بالای یه صخره نشست... حالا وقتشه... اما تورو خدا سعی کن تیرت خطا نره!



میلوا...میلوا...میلوا...



میلوا...میلوا...میلوا... هیچ جوابی نمیده...



کاپیتان، من که نمیتونم میلوی بیچاره رو اون بالا ول کنم، شاید مجروح شده باشه، شاید در حال مرگ باشه...

تن تن، داری خودت رو به کشتن میدی!

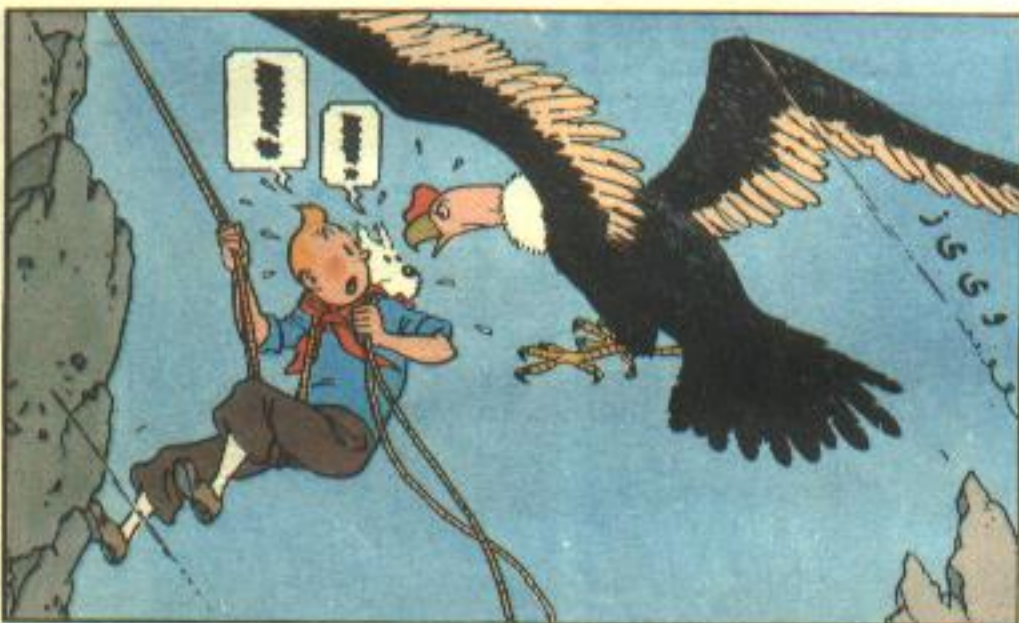


آه تو هستی؟... این پرنده‌ها عجب انبار آذوقه‌ای دارن!

!؟



خیر، جوابی نیست!...









میلوا... میلوا... کجا ممکنه
رفته باشه؟



راستی میلوا کجاست؟!
مدتهاست که اینورا ندیدمش...
میلوا؟! میلوا!...



جائیت عیب نکرده کاپیتان؟! ...
نه؟! چه بهتر... خیال
می کنم دیگه واسه همیشه مارو
از شر این راهزنا راحت
کردی... دیگه باید راه
بیفتیم... تو حالت خوبه؟



بله زورینوا خدا به داد
ویسکی خورها هم می رسه...



از این بابت خیالت راحت باشه. دوجعبه
فشنگ تو جیبم دارم.

چه شانس! پس ما میتونیم غذامونو با
شکار فراهم کنیم... کاغذروگم نکنی. واسه
آتش روشن کردن لازم همیشه.



کلاتم که پیدا شد. بسیار عالی. اما متأسفانه
لاماها کم شدن!... و ما دیگه نه غذا
داریم و نه فشنگ...

چطور فشنگ نداریم؟!...



میلوی شجاع کلاه کاپیتان رو از تو
برقا بیرون آورده...



اونجارو دید؟ فردا وارد جنگل شد. هیچکس
تا حالا از این جنگل رد نشده...



پس از ساعتها راه پیمایی...



خیالت راحت باشه. خودم حالا
بازرسی می کنم...



ایست!... اونجارو. یه غار!...
چطوره شبرو اینجا بمونیم؟

فکر خوبیه،
اما...



لعنت بر شیطان! این
کوه لعنتی تمومی
نداره؟! من دیگه
از این راه پیمایی
خسته شدم!



معبد خورشید تو این جنگله؟

نه، سینیور، دورتر. ما
از جنگل رد شدیم،
بعدش باز بلندکوه...





شانس آوردین که فشگمون کمه، وگر نه...



دهه! .. شما دیگه
چی می گین،
میمونای
بدتر کیب! ...
انگار این
حیودنای مضحک
دارن منو مسخره
می کنن!



ها - ها - ها

ها - ها - ها
ها - ها - ها



عجله کن!



کمک

صدای
زورینوست



نه، نه، چیزی نیست... اشتباهی
افتادم توی په بر که...

عیبی نداره!



لعنت خدا بر شیطان!... همه
این گرفتاریها به خاطر اذن
بوزینه های مسخره دیورنه! ...
آتش جهنم به جوشون
بیفته الهی!...



زورینوی کوچولو، اگه په خورده
دیررسیده بودم...

تو باز من نجات داد،
سینور تن تن...



تف



؟



تف تف تف

؟





سینور، وقتی این حیوان عجله داشت، اون دوید مستقیم جلو، و از هیچ مانع نترسید. اما حیوان نه بدجنس، به آسانی رام شد.

دیده راستی؟! ... ایندونه اگه یکی از این تندروهارو ببینم، با یه گلوله رامش می کنم!



بمن راستشو بگین! نمیخواد گولم بزنین! اینی که منو انداخت به اتوبوس نبود!

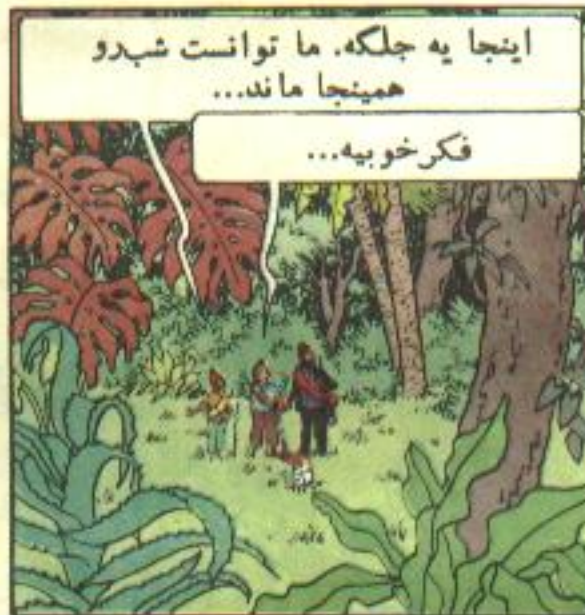
نه، کاپیتان یه حیوون جنگلی بود...



تقی ترق



هنگام شب...



اینجا یه جلگه. ما توانست شبرو همینجا مانده...

فکر خوبیه...



آه! پشه موذی، لعنت بر شیطان!



بهر حال از یه چیز مطمئنم. تعطیلات سال آینده اورو باید پیام همینجا. از بس بمن خوش می گذره دارم خفه میشم...



!



خر خر خر پف پف پف



صبح روز بعد...

خر... خر پف



کمک!

!



! ? * +



م...م...میلو... نکن دیکه، م...م...میلو... بذار بخوابم...

?



روزها می گذرند...



ناراحت نباش کاپیتان، مورچه خوره،
کاریت نداره، اومده بهت صبح بخیر
بگه...

صورتت پر مورچه... اوم
اومد مورچه‌ها خورد...



بزن بچاک!
دماغ دراز
چهارپا!...



!

عجیبه! چقدر تنه درخت توی
این رودخانه است...

تنه درخت؟! ... نه پسر جان!...
اینا سوسمارن!...



شما همینجا ماند سینیور... زورینو فوری
برگشت...

باشه...



بزودی اونجا رودخانه... باید ازش ما
گنشت...

چطوری؟! ...
با شنا؟! ...

حیوون موذی!...



سوسمار؟!... خیلی عجیبه... خیال
می کردم که...

آره، البته... من خیلی داردم!



بدادم برس،
تن تن!



متشکرم... من... متشکرم پسر... من...
من دیدم که...

آره کاپیتان... اما
حالا دیگه مثل یه تنه
درخت بی حرکت و
بی خطر...





بچه‌ها مواظب باشین! حالا جنگ در گیر میشه... اینها مارودین!



اینهاش...



چیزی نبود... زورینو به شاخه خشک شده رو شکسته.

شما آمد سینیور، به قایق پیدا کرد.



امشب اینجا خوابید... معبد خورشید اون بالا، پشت اون کوهها.

شب بعد...



عجب جنگل لعنتی شلوغیه...! بالاخره کی از اینجا بیرون میام...؟! فردا، سینیور کاپیتان، فردا از جنگل خارج شد.



حیوانات لعنتی...! حالا همه شونو می فرستم اون دنیا... نه، نه، فشنکهارو حروم نکن...



لعنت بر شیطان! این معبد خورشید عجب جایی واقع شده... مگه میشه از این رودخونه گذشت!... شاید بالاتر به راهی پیدا بشه...



صبح روز بعد...

دیگه راه بیفتیم!... خیلی جالبه! اون طنابارو از کجا آوردی؟

حتماً به طناب احتیاج داشت... من خیلی اونارو بافت...



بامید خدا!



چاره‌ای نیست کاپیتان... باید سعی کنیم از همینجا بگذریم... اونور به صخره‌ایه که میشه طناب‌رو بهش بند کرد...

باشه!



دو روز بعد...



پسر با دل و جرئتی!

احتیاط کن زورینو!



زورینو با تفنگ تن‌تن، تا ثابت کرد طناب محکم!



اینورشم به درخت بستم... حالا کی اول میره!...

هورا! بند شد!



ای داد! کلام افتاد!



لعنت بر شیطان! آدم باید خیلی ورزیده باشه!



آهان رسید!...

خوب، حالا نوبت منه...

تورو بخدا، اون کلامرو ول کن
کاپیتان! ... الان می افتم! ...!



هرگز! ... من به کلام علاقه دارم!



میلو ناراحت نباش... الان می رسیم...

عوعو! عوعو!



اوه! بالاخره رسیدم!

حالا نوبت منه.

وای وای وای وای!
باز آکروباسی
شروع شد! ...



وای اخدای من! ...!



؟







اون سرطنابدو به په صخره بښه، منم این سرشو
همینجا می بندم.

باشه.



خوبه!



آهان تموم شد... حالا دست
میندازم...



چه...چی...چی؟! پیام اونطرف؟!... کمونم
برعکس باشه، تو باید بیای...

نه، نه! طنابدرو محکم
بگیر و از آبخار رد شو...
آب زیاد نیست، خودت
خواهی دید...



عالیه، حالا بیا بطرف من.

؟



خوب، درسته... بیا!



!

رسیدن بخیرا



خدایا خودت رحم کن!... اوادم!



اما... آخه... تو مطمئنی که...

آره، آره! بیا!



!

بارک الله!
بالآخره رسیدی!



خارق العاده است... جالبه... باور کردنی
نیست..

نوبت توست
زورینو!...



لعنت بر شیطان!...
اینجا کجاست!

بذار اول زورینورو
بیارم...

خیال می‌کنم که در اثر تصادفی واقعا آسمانی، یکی از راه‌های قدیمی معبد خورشید رو پیدا کردم... راهی که احتمالا خود اینکها هم فراموش کردن... بالاخره معلوم میشه.



نه، به خراش هم ندارم... افتادم تو آب... بعد... نفهمیدم چی شد. توی به گرداب گیر کردم... کلی دست و پا زدم... و وقتی روی آب اومدم، دیدم اینجام...



از اینکه باز می‌بینمت، خوشحالم زورینو!
تن‌تن... تن‌تن... زورینو خیلی ترسیده بود... تو مجروح نشد...!



بریم... باید ادامه بدیم...



سرور صدا نکنیم... باید احتیاط کرد... خیال می‌کنم زیاد از آقای تورنسل دور نباشیم.



لعنت بر شیطان! اون تو، باید از تاریکی مثل قیر سیاه باشه!

منم مثل تو خیال می‌کردم، اما رفتم دیدم. صخره‌ها از فشر پوشیده است که نور پس میدن و بهمین جهت هم زیاد تاریک نیست... حالا حرکت می‌کنیم؟



آخا آخا راه بسته است... دیگه نمیشه پیش رفت...!



باید ادامه داد... بعد معلوم میشه...



بالاخره به کجا می‌رسیم...!



میتونی رد بشی...؟
خیال می‌کنم...



انکار میلو داره چیزی بماند... میکه... مثل اینکه اونطرف به راهی هست... اینوبگیر زورینو، تا من برم به فکاهی بندازم...



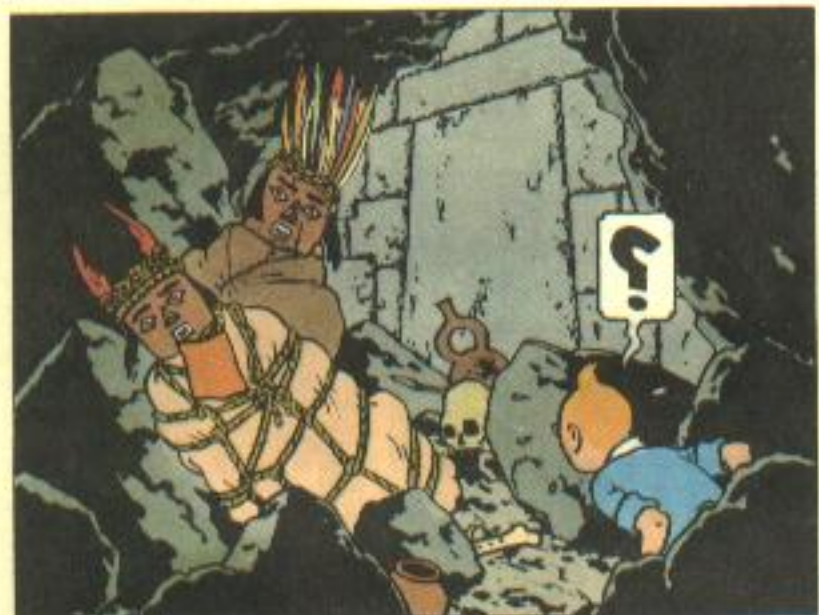
عوعوعو! اینور راهه، بناین...!



حتماً در اثر زمین لرزه، کوه ریزش کرده و راه رو بسته، اینجا زمین لرزه زیاده... دیگه راهی نداریم... مگر اینکه...

عوعو!







خوب، حالا
نوبت منه...



اوه! اطاق مرده‌ها اینجا!

آره زورینو، راه
دیگه‌ای نیست...



تفنگ‌ها اینجا، تن‌تن...

مرسی،
زورینو...



تفنگ بمن داد، سینیور
کاپیتان...

بیا بگیر...



فلوت مرده‌ها، تن‌تن... اینکا فلوت
ساخت با استخوان مرده‌ها...

آره، واقعا به فلوت از
استخوان و میلو هم ندانسته
توش فوت کرده...



لعنت بر شیطان! این
صداها رو میلو از خودش در
میاره!... مقصودش چیه؟...

اینجور شو؟... ندیده
بودم! اینجا استخواناش
مرزقون می‌زنه!



س... و... س...



نه، نه، کاپیتان کاردیگه‌ای داریم... خیال
می‌کنم به مقصد رسیدیم... این سنگ‌رو
می‌بینی؟... باید اینو تکونش بدیم...
کی میدونه! شاید پشتش...

آره ممکنه...



ببینم، نکته منو اینهمه راه
آوردین که به این دو جنازه
معرفی کنین!...



آه! لعنت بر شیطان! اینجا
یه مقبره است!... ما هم
عجب شانس داریم!...

چکارمیشه کرد
کاپیتان، راه دیگه‌ای
نیست.



کاپیتان! موندی!...



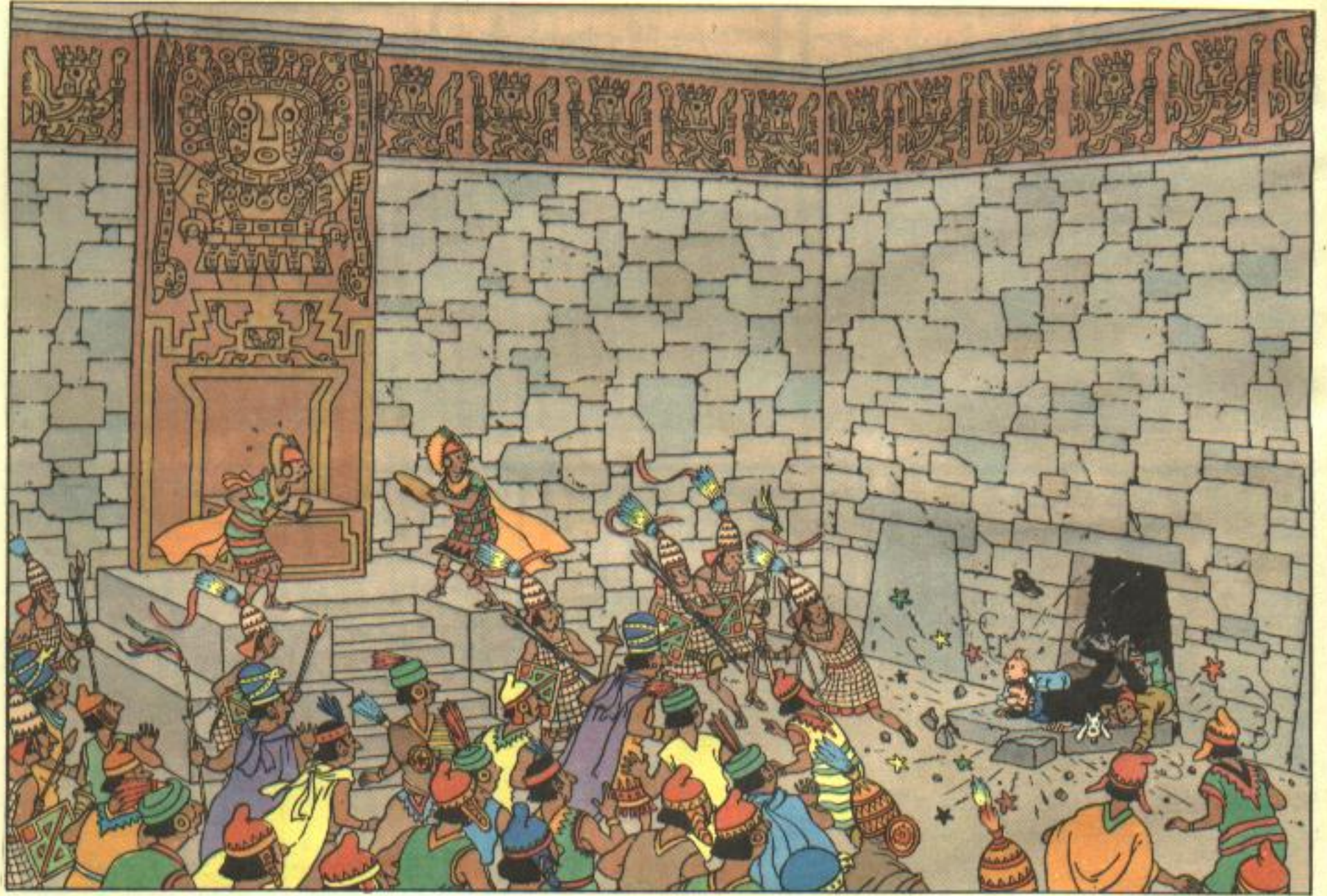
!



خوبه!... تکون خورد!... به فشار دیگه... یک...
دو... آهان!...



خوب، شروع کنیم... یک... دو... سه... یا الله!...



بزن به چاگ!... برو عقب مسخره، دلقك كارناوال!...



اين نامحرمارو بگيرين!



خوب... تا اونارو به خدمت اينكا بريم، زندگي نيشون كنين.



بذارين بيستم بدبخت ها!... كله پوكاي لعنتي!... از چون ما چي مي خواهين؟ بسواداي آدمخورا ولم كنين وحشي هاي بي سرو پا!...



آه بله! مدالی که اون سرخ پوسته تو ژوکا بمن داد... پاک یادم رفته بود...



دهه راستی این چیه توجیبم!



خارج می‌شیم، بله... اما چطوری؟... حیودنکی!



لعنتی‌های بی‌همه چیز!... زبون نفه‌ما!... ما هم آخر عمری گیر چه مسخره‌هایی افتادیم!... خوب زورینو، گریه نکن!... بالاخره از اینجا خلاص می‌شیم، حالا خواهی دید...



شما آمد... اینکا هست منتظر شما...

آه! آه! منتظر ما ست!... بسیار خوب، حالا هر چی تو دلم هست به این آقا رئیس می‌گم!...



زورینو بیا اینتو بگیر... خوب ازش محافظت کن، ممکنه نجاتت بده...



کسی چه میدونه، شاید... شاید نوعی طلسم باشه، که صاحبشو حفظ می‌کنه... در این صورت، یه نفر از ما نجات پیدا می‌کنه...



«حالا که تو خواست رفت، تو این گرفت... خیلی خوب برای دفع خطر...»



نگاه کن... اون سرخ پوسته رو که طرف راست اینکا و استاده می‌بینی؟... اون چیکیتوست، رفیق سابق ژنرال آلکازاره، ادو نو تو کشتی پاشا کاماک است...



اینکا اینه؟...



آروم باش، کاپیتان، آروم باش، خواهش می‌کنم...



بهر حال، مهم نیست قوانین ما برای کسانی که جرات کنند با به این معبد بگذارند مجازات‌هایی در نظر گرفته، که با چاره اجرا کنیم. این معبد مقدسی است که در آن خورشید راه‌رستش می‌کنیم! ای بیگانه‌ها! بدانید که مجازات شما هرگز است...



من... بله... ای پسر مقدس خورشید، ما تصادفاً مدخل معبد خورشید را پیدا کردیم. من افتادم پشت به آبخار و اونجا به راه‌رویی دیدم که به معبد راه داشت...



ای بیگانه‌گان! می‌خواهم بدانم شما از چه راه و چگونه به معبد خورشید راه یافتید؟...



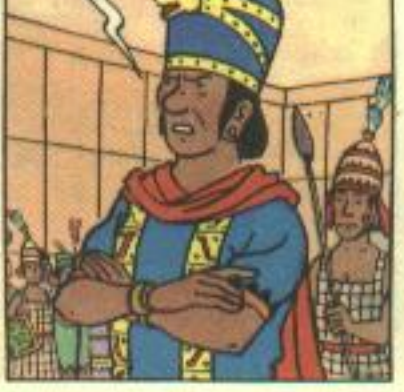
قربان، او دشمن نژاد ما نیست... من با چشمهای خودم دیدم که به تنهایی در مقابل دو خارجی کثیفی که این بچه را آزار می دادند از او دفاع کرد... همان خارجیانی که ما از آنها تنفر داریم و چون می دانستم که این مرد با مشکلات بزرگی روبرو خواهد شد، این مدال را به او دادم. ای پسر مقدس خورشید، آیا اشتباه کردم؟



تو هو آسکار، تو که کشیش بزرگ معبد خورشید هستی، این طلسم را به دشمن نژاد ما دادی؟!...



ای پسر مقدس خورشید، من این مدال متبرک رو به این خارجی جوان دادم.



لطف ما این است: آنها میتوانند تا سی روز آینده، که اشمه خورشید بوتهای آنها را خواهد سوزاند، روز و ساعت مجازات خود را تعیین کنند. تا فردا وقت دارند فکر کنند و بمن جواب بدهند.



اما من لطفی در حقشان خواهم کرد...

او قدر هم که خیال میکردیم بدجنس نیست!



...اما آن پسر جوان دیگر در حمایت طلسم نیست، چون با رفتار سخاوتمندانه اش تنها شانس زنده ماندن را از خود دور کرد؛ قوا این ما غیر قابل تمییر اندا و دوستش کشته خواهد شد!...



نه، هو آسکار، رفتارت شریفانه بود، با این عملت باعث شدی که زندگی این پسر بچه نجات پیدا کنه، چون این طلسم حامی است...



آدم خورای وحشی!... باید به پیپ بکشم... اعصابم آروم میکنه... پیپم کو؟ آهان! اینجا است!... اما این دیگه چیه؟!...



واقماً ایندفعه بدجوری گیر افتادیم!

بله، درسته... اما باز جای شکرش باقیه که زورینو نجات پیدا کرده...



حالا این خارجی ها را ببرید و تا فردا زندانی کنید... چنین است اراده پسر خورشید!...



و اما درباره این پسر سرخ پوست، او را از رفقایش جدا کنید و زنده نگاه دارید. اما تمام عمرش در این معبد خواهد ماند تا اسرار ما فاش نشود.



چه کنیم؟!... چطوری از اینجا خارج بشیم؟!...



اون آتیش بچون گرفته ها واسه ما روشن می کنن!



تمام شد دیگه... حالا هیچ احتیاجی بهش نداریم... ما که نباید غصه آتش روشن کردن رو بخوریم...



آه! بله، حالا یادم اومد... همون روزنامه ای که فشنگهارو توش پیچیده بودم...





پیپتو بده من کاپیتان، من به
ذره بین کوچولو دارم، باهات
روشن می کنم...

یه ذره بین؟! ... آه! بله...



لعنت بر شیطان! کبریتمو کم کردم!



تازه اگه بتونیم
میله ها رو در بیاریم،
بیفایده است. زیرش
یه دره عمیقه ...!



شاید بشه این میله ها را
به کاری کرد؟



جاله بله... اما این اینگاها حتماً همینطوری مارو
به آتیش میکشن!...



بله دیدم!... فوق العاده
است!... خیلی جالبه!...



لعنت بر شیطان! روشن شد!
آره، می بینی؟!...



همین هنگام، در اروپا

رئیس، همه جای آمریکای جنوبی رو گشتم، هیچ
نتیجه ای نداشت. تن تن، کاپیتان و پروفیسور تورنسل
انکار آب شدن رفتن تو زمین.

از اونم بالاتر،
رفتن تو زمین



تو چکار داری میکنی، میلو؟!
این کاغذرو از کجا آوردی؟



پیپ!... پیپ
نازنینم!... شکست!
لعنت به این شانس!



... شاید هم از آئینه های مخصوص
استفاده کنن همون کاری که آرشیفم
واسه آتش زدن کشتی های رومی ها
در بندر سیراکیوز کرد.

پیپ!



این همون کاریه که پروفیسور تورنسل می کرد
دوست عزیز، حتماً اینطوری پیدا شون می کنیم...



عجب؟!.. خوب روش تازه چیه؟

رئیس، اجازه بدین که این مسئله کلاً
محرمانه و سری بمونه. شما که میزنین
ما عادت نداریم روشها مون رو افشا کنیم.



حالا تصمیم گرفتیم تحقیقاتمون را در
جاهای دیگه، و با روشهای کاملاً
تازه ای ادامه بدیم.

از اونم بالاتر، ما این
تصمیم رو گرفتیم.



!?



عجبا عجبا مقاله خیلی جالبیه... حیف که...

عوعوا
عوعوا



این تکه کاغذ چیه...؟
همون کاغذیه که گفته بودی واسه آتیش روشن کردن نگرش دارم.

بدش به من
دیگه، زود باش!...



میلوا... لعنت بر شیطان!



میلوا... میلوا... روزنامه رو بده من!



میلو، زود باش
بده من...



میلوا... بیا اینجا!



میلوا... بیا اینجا
میلوا... کاغذ بده من!



☆!☆!☆!☆!☆!☆!
☆!☆!☆!☆!☆!☆!
☆!☆!☆!☆!☆!☆!
☆!☆!☆!☆!☆!☆!



خیلی جالبه، واقعا خارق الماده است... چه تصادفی!

یعنی چه؟ دیگه حتی بازی هم نمیشه کرد.



آه!... معلومه... همیشه درستش کرد...



میلوا... دیگه بازی بسه... زود بیا اینجا!

مثل اینکه واقعا عصبانی شده...



تورو بخدا، قن قن چی شده؟ ترالالا، بام بام!



پیدا کردم! جانمی جان!



درست شد، بالاخره پییم درست شد... قن قن، نمیتونی بازم اینتو...



گوش کن کاپیتان، بمن اطمینان داشته باش
و قول بده اطاعت کنی، سعی نکن از چیزی
سردرباری... بعداً همه چی رو خواهی فهمید

باشه، اما...



حالا میگویم... من... اما نه... بهتره در این
باره چیزی بهت نکم، ممکنه اشتباه کرده باشم
و خوشم نمیاد بیخودی تورو امیدوار
کرده باشم...

اما، آخه...

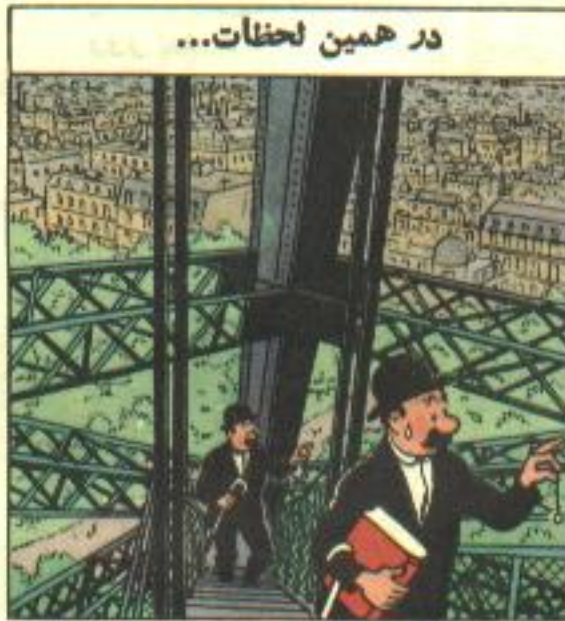


کاپیتان، کاپیتان، نجات پیدا کردیم!...

نجات پیدا کردیم!... چطوری؟
توضیح بده!...



عجب! اونجا که اینجا نیستن!... خیلی عجیبه!...
پاندول نشون می‌داد که اونجا درجای خیلی بلندی
هستن...



در همین لحظات...



قبوله؟!... یادت باشه بمن قول دادی، هان!...
فقط حوصله داشته باش... فعلاً پیشترو بده واست
درست کنم...



تن تن، مکه دیوونه شدی!...
اون روز که...

ساکت کاپیتان، مکه
قول ندادی اطاعت
کنی!...



بله، ای پسر مقدس خورشید... من مایلم... ما مایلم که...
بله... هیجده روزدیگه در ساعت یازده بهمیریم... اون
ساعت درست لحظه تولد دوست من کاپیتانه... ومن...



صبح روز بعد...

بسیار خوب بیگانه‌ها، آیا روز و ساعت
مرگتان را معلوم کردید!...

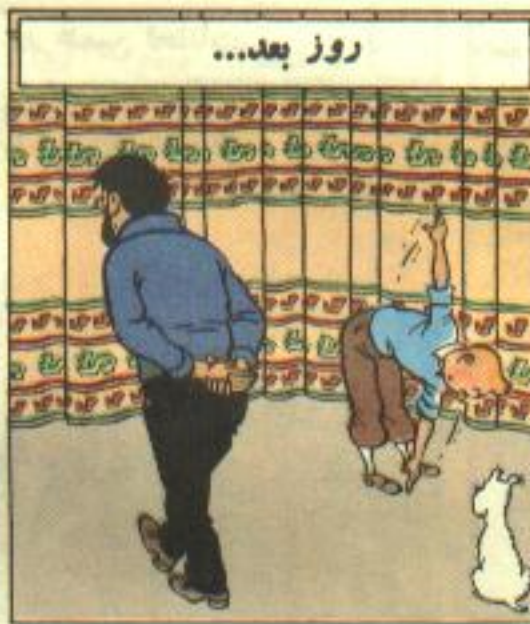


چند لحظه بعد...

سینیورها، اینجا تالار قصر، از این به بعد
شما اینجا اقامت کرد...



خیلی خوب، باشد!... هیجده روزدیگر، درست در ساعتی که
خودتان خواستید کیفرگناهانتان را خواهید داد... نکهبانان
اینها را ببرید!... از این به بعد، از آنها خوب نگهداری
کنید و هر چه خواستند برایشان فراهم کنید!...



دو روز مانده...

همینطور راحت گرفتی خوابیدی، لعنت بر شیطان!...
باشو به کاری بکنیم!...

اطمینان داشته باش کاپیتان، دو روز دیگه نجات پیدا می کنیم...



سه روز مانده...

لعنت خدا بر شیطان!
چکارمیشه کرد!...

واه چقدر راه
میره، سر گیجه
گرفتم...



چهار روز مانده...

من نمیذارم منو مثل یه جوجه ناقابل
کباب کنن... باید حتماً فرار کنیم.

خودت میدونی که اینکار
غیرممکنه.



...دانشمندان سوئیسی

بطرف کوردریلر در آند
حرکت کردند. آنها
روز... بقیه اش پاره
شده...



روز بعد...

لعنت خدا بر شیطان!... همتی چند
ساعت دیگه به زندگیمون باقی مونده!...
و تنها کاری که میتونی بکنی اینه که واسه
هزارمین دفعه روزنامه لعنتی رو بخونی!



در همان لحظات...

پاندول میکه اونای باید
خیلی پائین باشن...

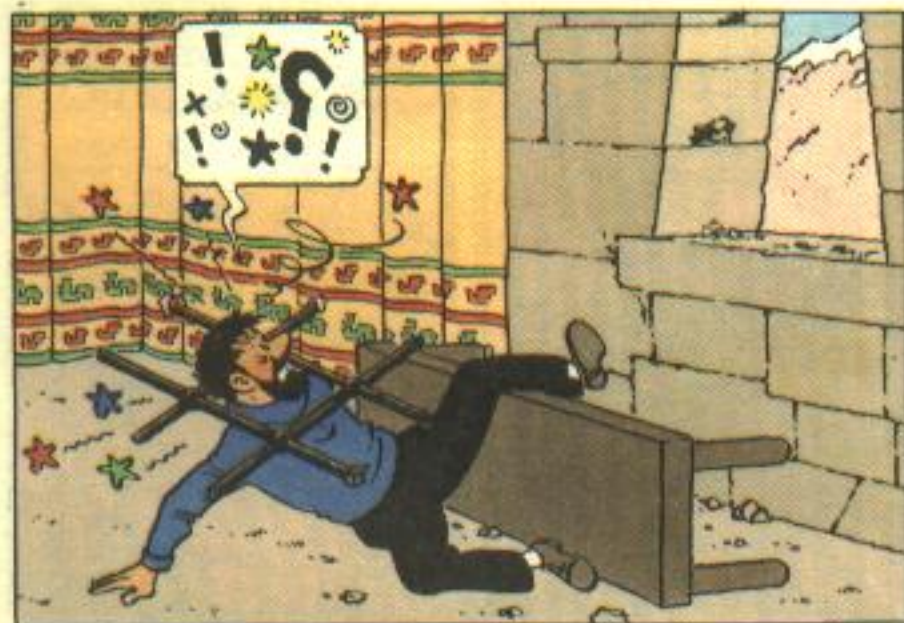


یک روز مانده...

تموم شد!... دیگه هیچ
امیدی نیست!... هرگز
اینقدر ناامید نشده
بودم!



! ? !



! ? !



آه، اگه این میله های لعنتی نبودن،
مدتها پیش از این هلفدونی خلاص
شده بودم!



لعنت بر شیطان!
دیدنی دیر شد...

هاها! خیلی بموقع رسیدیم!



خلاص... آزاد شدیم!... زود
تن تن... عجله کن... فرار کنیم...

اینکارو نکن
کاپیتان، استخوانات
خورد میشه!





دنگ

هرگزا



لباس را بپوشانید.



قانون است! باید اطاعت کنید...

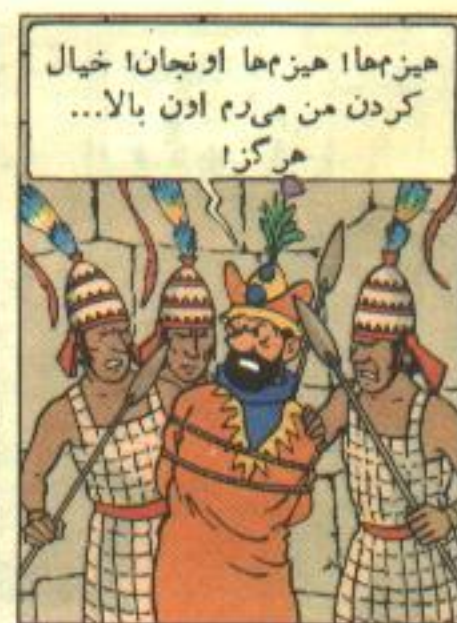
گفتم هرگزا... و وقتی من بگم هرگزه، یعنی هرگزا

کاپیتان، چرا لج میکنی...



وقت مرگ فرا رسید. بهتره لباس مخصوص قربانیان را بپوشید.

من این لباس خوابدرو بپوشم؟... هرگزا...



هیزمها! هیزمها اونجان! خیال کردن من می رم اون بالا... هرگزا



استخوانات که نشکسته کاپیتان!

بگمانم به اتفاق غیرطبیعی داره می افته...



باید هرطور شده از دست این دیوونه های کله خراب فرار کنیم!

پاشا روراك - پاشا كاماك - ويرا كوشا

بوم بوم بوم بوم

این موسیقی دیگه چیه؟

نو اسم اینو میداری
موسیقی...؟



این تویی، کاپیتان؟! ... آه چقدر از دیدنت خوشحال شدم! ...
حالت چطوره؟

خیلی خوب، ممنونم، خودت که
می بینی! ...

اینم آقای تورنسل
کاپیتان! ... همون تورنسل
که اینهمه دنبالت
گشتیم! ... حالا اونو هم
بهلوی ما می بندن! ...

کائینا پاک شود ازونکی کامازونکی



آه! بله، گرمشون عالیه... به این
رقص نگاه کن، چقدر طبیعیه! حتی
سیاهی لشکر هم عالی بازی
می کنن...

امیدوارم همون طوری
بشه که من پیش
بینی می کنم...

آه سینما... خوب، حالا فهمیدم! ... حتماً به صحنه
تاریخی است... اینا مثل... مثل آدتکها، یعنی ملت
قدیم مکزیک پوشیدن، نه، بهتره بگم... مثل
اینکاها!

بله، اینها اینکا هستن...

نو چطوری تن کن عزیزه؟! ... از اینکه توهم اینجایی
واقماً احساس شادمانی می کنم! ... راستی بگو ببینم،
این مسخره بازی ها واسه چیه؟! ... اصلاً اینجا
کجاست؟! ...

سرزمین
اینکاها...



در همین لحظات...

اینطوری که پاندول نشون میده، اونا
پایه جایی باشن که اشعه خورشید
زیاده...

پسر مقدس خورشید، ساعت قربانی
فرارسیده...





ولم کنید!... نمیخوام اونارو بکشین...



این دستگاه دیگه چیه؟

همون ذره بینه که باید مارو آتش بزنه.

نه؟...



قربانی شروع شود!... کشیش بزرگ معبد به قربانگاه نزدیک شود!...



ساکت ای خارجی کشیق!... چگونه جرئت می کنی با خورشید سخن بگویی؟



ای خورشید ای خورشید، به همه نشان بده که ما یل نیستی، کشته بشویم.



بس کن ای هو آسکار!... خدای خورشید به سخنانت واقعی نمی گذارد.

گرررر



ای پاشاکاماک، ستاره نیرومند روز، تو که زمین را آفریدی و بدان روشنایی می بخشی، با اشعه انتقامجوییت این هیزماها را شعله ور کن!...



اما... اما مثل اینکه راست می که... چه اتفاقی داره می افته انکنه منم دیورنه شدم؟... این واقعا جادوگریه!...



متشکرم ای ستاره مقتدر!... متشکرم ای خورشید!... تو دعای مرا شنیدی... اشعهات نقصان می گیرد...



پسر بیچاره! عقلشو از دست داده!

زه، نه، کلاه توهم خیلی قشنگه.

ای پاشاکاماک بزرگ! از تو استعدادا دارم قدرت بی پایانت را نشان بدهی!... اگر نمیخواهی ما قربانی بشویم، در مقابل همه، چهره نورانیت را بپوشان...



!



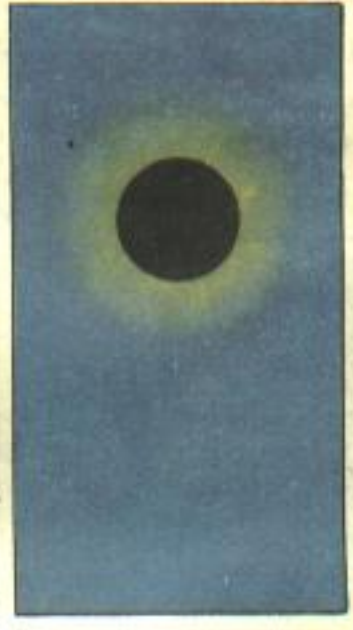
کسوف !!!

کسوف! ...

کسوف! ...

چرا اینقدر به هیجان اومدی، خوب کسوف شده دیگه...

اوردوه! ...



آه! این صحنه وحشت، عالی بازی شده! ... و اینکه صبر کردن تا این صحنه رو هنگام کسوف بگیرن جداً به ... شاهکاره!



ای خورشید! ستاره مقدس روز، تمنا میکنم، رحیم باش! ... بر بندگانت ببخشایی، به این فرزندان رحمت کن و نورت را بر آنها برافشان!

اوردوه!



بسیار خوب، ای اینکای نجیب، من به حرقت اعتماد می کنم... تو هم مطمئن باش، الان دستور می دم خورشید دوباره ظاهر شود...

اوردوه!



رحم کن ای خارجی! تمنای کنم... کاری کن که خورشید دوباره روشن شود... هرچی بخواهی بتو میدهم!



مشکرم ای ستاره نیر و منند روزا... متشکرم که دعای این خارجی جوان را پذیرفتی!



عالی بود... فوق العاده بود! ...

خوب کاپیتان... روزنامه خاطرت هست... حالا فهمیدی! ...



به پاشا کماک سوگند! خورشید از اطاعت کرد... زودا زودا آنها را آزاد کنید!



در همین لحظات... اینجا نیستن... اما پاندول نشون می ده جایی که اونا هستن خیلی تحرك داره ...



«آفتاب مهتاب چه رنگه؟...»

کاپیتان به خورده جلوی خودتو بگیر، آخه ناسلامتی ما به خورشید دستور می دیم!

روز بعد...

ای خارجی‌های نجیب! شما دیگر آزاد هستید... دستور میدم شما را تا پائین کوهها هدایت کنند...
خیلی متشکرم ای پسر مقدس خورشید، ولی از شما به تقاضایی دارم...



در کشور من، هفت دانشمند هستند، که فکرمیکنم هنوز هم بخاطر نفرین تو رنجبای وحشتناکی میکشند. نمیدانم چطور آنها را در اختیار خودت لکه میداری، ولی خواهش میکنم به شکنجه‌های آنها خانه بده.



این اشخاص آمده بودند اینجا و می‌خواستند مقبره‌های مارو غارت کنند و ثروت مقدس مارو بدزدند. آنها باید به سزای اعمالشون برسند.



ای پسر مقدس خورشید! آنها برای دزدی نیامده بودن. آنها می‌خواستن به همه جهانیان نشان بدن که شما در گذشته چه تمدن عظیمی داشتید و تمدن شما...



بسیار خوب! حرفت را باور می‌کنم... خواهش میکنم با من بیایید، ای خارجی‌ها، تا جلوی چشم شما به شکنجه آنها خاتمه بدهم...



اینها هفت مجسمه مومی هستند. هر یک نمونه یکی از آدمهایی است که میخواهی آنها را ببخشم. از اینجا است که بوسیله سحر و جادو آنها را عذاب میدهم. از همینجا هم به عذابشان خاتمه خواهم داد...



مجسمه‌های مومی... حدس می‌زدم... پس اون گلوله‌های کریستال مال چه؟

در همان لحظه در اروپا...



اینجا چکار می‌کنم؟...



حالا فهمیدم! کشیش بزرگ مجسمه‌ها رو شکنجه می‌ده و بوسیله سحر و جادو اون دانشمندان عذاب می‌کشن، یعنی شکنجه به اونا منتقل میشه.

هو آگو، مجسمه‌ها را از این ببر...



توی این گلوله‌ها، مایع مقدسی است که از کوکا میگیریم... این مایع، فریبانی‌های ما را به خواب عمیقی فرو میبرد. و آنها را زیر قدرت کشیش بزرگ قرار میدهد تا موقعی که شکنجه شروع بشود...



تو به‌پن ۱ توهم اینجایی؟...

کلرمون... چی شده که...

هان چه اتفاقی افتاده؟...



شارل، تو اینجا چکار می‌کنی؟...

خودم نمیدونم، ساندرز... تو چرا اینجایی؟...



چه اتفاقی افتاده؟...

چی شده که تو این بیمارستان افتادم؟...



قسم می خورم که هرگز محل معبد خورشیدرو
به هیچکس نکم...

برادر عزیز منم قول میدم! ... در آتش
جهنم بسوزم اگه يك کلمه حرف در
این باره بزتم!



قبل از اینکه از شما جدا بشوم، خارجی
نجیب، می خواستم خواهشی از شما بکنم...

میدانم چه می خواهی ای پسر
مقدس خورشید... در این مورد
خیالات کامل راحت باشه...



روز بعد...

خوب زورینو، پس تو تصمیم گرفتی همینجا
بمونی... خدا نگهدارت! ... شاید به روزی،
کسی چه میدونه، باز همدیگر رو دیدیم...

خدا حافظ کن کن
عزیز.



ممکنه خواهش کنی یکی از کیسه هائی
که روی این لاماهاست
باز کنی؟!



متشکرم، شما اعتماد دارم...
اینهم راهنما و لاماهای شما...
لعنت بر شیطان!...
باز لاما!...



منم قسم می خورم هرگز تو هیچ
فیلم دیگه ای شرکت نکنم، حتی
اگه هولیوودیه عالمه طلا بمن
بده. قول میدم.



اینها در مقابل ثروت این
معبد چیزی نیست!...
وانگهی، چون قول دادید
را ما را افشا نکنید،
بیایید چیزی به شما
نشان بدهم.



خیلی متشکرم پسر مقدس خورشید، اما
نمیتونیم این هدایارو قبول کنیم...

البته اگه خیلی
اصرار کنید...



لعنت بر شیطان!... باور نکردنیه...
طلا... الماس... سنگهای قیمتی...



در همین لحظات...



پفرمائید!



روزها گذشت...



جداً تأیید میکنم
که اینطرفا کلی طلا
هست، پاندم هرگز
اشتباه نمیکه.



این گنجینه اینگاست، همان گنجی که فاتحون
اسپانیایی سالها بدنبالش می گشتند...



آب؟! ... کاپشان حالا آب می خوره...
هیچ سردنمیارم!...



شراب! ... خیال
می کنی شراب باشه؟

ممکنه این تفنگ منو به دقیقه
نگه داری؟

باشه، اما چکار
می خواهی بکنی؟



خوب سنیورها! اینجا خدا حافظی کرد، شما
سوار ترن شد و رفت بکشور خودتون... آدیوس
سنیورها، خورشید پشت و پناهتون باشه!

به دقیقه صبر کن،
به کاری دارم...



انتقامم رو از تو گرفتم، لعنتی! مدتها بود
که داسم عقده شده بود!



مرگ! مرگ! مرگ! ... بخیالت من میذارم مثله قورباغه مارو بکشی! ... آدمخور بی همه چیز!

خواهش می‌کنم کاپیتان، آروم باش!

ای پسر مقدس خورشید، اجازه بدین بر اتون توضیح بدم چه اتفاقی افتاده. ما بهیچوجه نمیخوایم بمقدسات شما توهین کنیم. ما دنبال دوستمون پروفیسور تورنسل می‌گردیم که...

دوست شما گستاخی کرده و دستیند مقدس راسکار کاپاک را برداشته، دوست شما هم باید کشته شود! ...

لنت بر شیطان! توحق نداری آدمو بکشی! نه اونو، و نه مارو! آدم حرف نفهم! این کار جنایته...

این ما نیستیم که شما را می‌کشیم. خود خورشید با اشعاش هیزم‌هایی را که دور شما خواهد بود شعله‌ور خواهد کرد!

و اما با این پسر سرخ پوست که خارجی‌ها را راهنمایی کرده و به نژاد خودش خیانت روا داشته، باید مثل خائنین رفتار بشود... فوری در پرستشگاه خورشید سرش را از بدن جدا کنید!

خوب گوشه‌تونو پاکین! آدمکشای بی‌سروپا... بمحض اینکه کسی دستش به این بچه بخوره جا بجا کشته میشه!

گم‌دره!

شکر خدا خوب یادم افتاد... مدال دوزورینو آرونو زود بیار بیرون! مدالی که بهت دادم بهشون نشون بده...

?

بلجنس حقه‌باز! این مدال‌ها از کجا دزدیدی! ...

من ندزدید پسر مقدس خورشید، من ندزدید! ... اون داد من این مدال... من ندزدید! ...

توای اجنبی کیفی، اینرا از کجا آوردی! ... حتماً مثل دوستانت از مقبره یکی از اجداد ما دزدیدی!

پسر مقدس خورشید، اجازه صحبت می‌خواهم...